

لحظه‌هایی ارزشمند از یک آلبوم خانوادگی
برای آرامش خاطر تو در سال‌های دراز پیش رو

تفتالی یابوین | شهرام زرگر |

لحظه‌هایی ارزشمند از یک آلبوم خانوادگی
برای آرامش خاطر تو در سال‌های دراز پیش رو |

تفتالی باوین |

ترجمه شهرام زرگر |

ویراستار: شیدا بیگدلی |

نمونه‌خوان: مانا عسگری |

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش نصاعدیان |

مدیر تولید: مصطفی شریفی |

چاپ اول | ۱۳۹۸ تهران | ۱۰۰۰ نسخه |

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۶۸۶۳-۱۶-۲ |

Bidgol Publishing co. |  | نشر بیگدل |

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷ |

فروشگاه | تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و فخرآزی | پلاک ۱۲۷۴ |

تلفن فروشگاه: ۶۶۴۶۳۵۴۵، ۶۶۹۶۳۶۱۷ |

bidgolpublishing.com |

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است. |

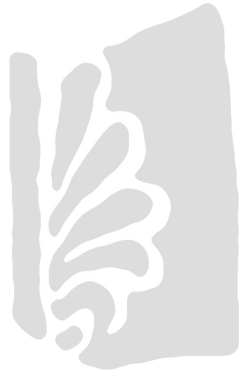
* هرگونه اجرایی از این نمایشنامه منوط به اجازه رسمی از مترجم یا ناشر است. |

* یادداشتی در مورد حقوق مادی و معنوی این اثر:

اجرای نمایشنامه‌های چاپ‌شده، بدون کسب اجازه از مترجم و ناشر، به کاری معمول در تئاتر ایران بدل شده است؛ این کار بیشتر اوقات با تغییر جزئی در ترجمه و دست بردن در آن صورت می‌گیرد و هدف و نتیجه آن کتمان حقوق معنوی و مادی صاحبان اثر، و توهین به مخاطبان و نپذیرفتن هیچ‌گونه مسئولیت حرفه‌ای است.

برای مترجمان بسیار پیش می‌آید که بدون چشم‌داشت مادی اجازه اجرای اثر را بدهند، به خصوص برای هم‌راهی با اجراهای شهرستان‌ها و دانشجویان، اما بی‌شک همه آنان خواستار رعایت حقوق معنوی خود (ذکر نام مترجم) در هر اجرایی هستند.

بنابراین، نشر بیگدل استفاده بدون اجازه از ترجمه‌های نمایشی‌اش را، اعم از اجراهای رسمی کوچک یا بزرگ، به‌ویژه در تئاتر تهران و جشنواره‌ها، اقدامی غیرقانونی قلمداد می‌کند و از طریق مراجع مربوط موضوع را به‌جد پیگیری خواهد کرد.



| فهرست |

منتزریدگل

معرفی نویسنده

۱۱

۱۷

روز مادر

۴۱

خانوادهٔ ایدئال (یک قصهٔ توراتی)

۵۷

کلکسیونرها

۸۳

دختری که همه چیز داشت

۹۹

تخم مرغ یا کدام اول آمد

۱۱۷

خُب که چی؟

| معرفی نویسنده |

در سال ۱۹۳۶ از پدری آلمانی و مادری لهستانی، که به فلسطین مهاجرت کرده بودند، در شهر حيفا^۱ دیده به جهان گشود. تحصیلات مقدماتی خود را در مدرسه^۲ درام نویسی هایما^۳ گذراند و در دانشگاه تل آویو^۴ به تحصیل در رشته فلسفه پرداخت.

در سال ۱۹۶۲ در فیلمی به نام فی نی^۵ بازی کرد. پس از آن، در سال ۱۹۶۵ برنده^۶ جایزه انجمن هنرها شد.

سال بعد بورسیه^۶ بریتیش کانسیل^۵ را برای تحصیل در انگلستان به دست آورد. بدین منظور، او کار روی نمایشنامه^۷ سالاف^۶ را نیمه کاره رها کرد و در تابستان ۱۹۶۶ برای تحصیل در رشته^۷ تئاتر عازم منچستر شد. نمایشنامه^۷ سالاف بعدها به «لحظه‌هایی ارزشمند از یک آلبوم خانوادگی برای آرامش خاطر تو در سال‌های دراز پیش رو» تغییر نام داد.

1. Haifa
2. Habima
3. Tel Aviv
4. Nini
5. British Council
6. Salaf

بورسیهٔ بریتیش کانسیل یک سال دیگر نیز تمدید شد. وی در انگلستان به‌عنوان دستیارِ ادِ بِرمن^۱، نمایشنامه‌نویس و تهیه‌کنندهٔ امریکایی، در گروه Almost Free Theatre و Ambiance Lunch Hour Theatre Club به فعالیت پرداخت.

همکاری او با بِرمن در تئاترهای روزِ اجرا^۲ تجربهٔ عرصه‌ای متفاوت از شکل‌های تئاتری متعارف انگلستان را فرا روی او قرار داد؛ گونه‌ای اجرایی تعاملی تئاتر^۳ به‌مثابهٔ یکی از حوائج روزمره. آن دو زبان مشترکی پیدا کرده بودند که باعث شد گروه Almost Free Theatre به‌عنوان بهترین گروه جریان تئاتر حاشیه^۴ شناخته شود.

نفتالی یاوین با تأسیس کمپانی تئاتر دیگر^۵ و ارائهٔ گونه‌ای از تئاتر در روزهای هفته و در وقت‌های کاری تماشاگر – به‌عنوان یک ضرورت در زندگی روزمره – پای مخاطبینی جدید و متفاوت را به تماشای اجراهای این گروه باز کرد؛ به طوری که این شکل از اجرا بعد از آن در سراسر لندن – به خصوص میخانه‌ها – همه‌گیر شد.

گروه تئاتر دیگر در ابتدا با ناکامی مواجه شد، اما بعدها از حمایت کنسول فرهنگی بهره‌مند شد و در قالب سه گروه تئاتر کودکان، تئاتر خیابانی و گروه امیبانس – که اغلب به اجرای تئاترهای جریان اصلی^۶ اشتغال داشت – به فعالیتش ادامه داد. آنها در این گروه آثاری از هارولد پینتر^۷، جیمز ساوندرز^۸، دیوید میرسر^۹ و پیتر هانتکه^{۱۰} را به روی صحنه بردند. وی تجربهٔ نگارش نمایشنامه‌ای مشترک با ساوندرز – بر اساس نمایشنامهٔ توهین به تماشاگر هانتکه – را نیز در کارنامه دارد.

1. E.D. Berman
2. lunchtime
3. interactive theatre
4. fringe theatre
5. Other Company
6. mainstream plays
7. Harold Pinter
8. James Saunders
9. David Mercer
10. Peter Handke

یاوین به این جملهٔ توماس مان^۱ اعتقاد بسیار داشت که «نمایشنامه گونه‌ای از شعراست، اما تئاتر ادبیات نیست... واقعاً نیازی به آن ندارد و بی آن هم می‌تواند وجود داشته باشد.»

نفتالی یاوین در پی یک دوره افسردگی در سال ۱۹۷۲ در سن سی‌وشش‌سالگی در لندن درگذشت.



| روز مادر |

نشرییدگل

| شخصیت‌ها

پدر
مادر
پسر
دختر
مادر بزرگ

اتاق خواب. یک میزتوالست، آینه و چندین گنجه. فقط از تختخواب دونفره مرسوم خبری نیست. در جاهای مختلف گلدان‌های گل قرار دارد.

دختر در حال مرتب کردن گل هاست. پسر روی نزدیام ایستاده و سرگرم نصب پارچه‌ای است با این مضمون «با صادفانه‌ترین و بهترین آرزوها و از صمیم قلب». در گوشه‌ای دیگر پارچه‌ای آویخته که بر آن نوشته شده «مامان دوستت داریم».

پسر: (با خوشحالی رو به دختر) یوهو!

دختر: (و نیز شادمان رو به پسر) یوهوو، یوهوووو.

شروع به خواندن اولین میزان از یک آهنگ خیلی شاد می‌کنند،

سپس از خنده روده بر می‌شوند.

پسر: بیا به کمکی به من بکن خوشگله.

دختر: اومدم شاه پسر. (به سوی او می‌رود و کمکش می‌کند تا پارچه را

نصب کند.) وااو. خیلی قشنگ شد.

پسر با رضایت می‌خندد.

اوه آره، آره، خوشگل، قشنگ، جیگر و ملنگ.

هر دو با سرخوشی می‌خندند. دختر برمی‌گردد سروقت مرتب‌کردن گل‌ها. مادر بزرگ وارد می‌شود. او چند عکس قدیمی به همراه خود می‌آورد و همچنان که با خودش حرف می‌زند، آنها را در جاهای مختلف اتاق قرار می‌دهد.

مادر بزرگ: اوه، پروردگار را تقدیس می‌کنم. پروردگار را تقدیس می‌کنم.

پسر: (با محبت بسیار رو به مادر بزرگ) مامانی جون. مامانی جون.

مادر بزرگ: پروردگار را تقدیس می‌کنم.

پسر: (به مادر بزرگ) گوگولی مگولی.

دختر: (گل‌ها را بو می‌کند). آآآه... (کار مرتب‌کردن گل‌ها را تمام

می‌کند و به دوروبر نگاه می‌کند). اوه، خیلی خوشگل شد،

واقعاً و کاملاً خوشگل! (باز شروع می‌کند به آواز خواندن.)

پسر: اوه، اوه...

مادر بزرگ: خداوند را تقدیس می‌کنم.

پسر و دختر با علاقه‌مندی به او نگاه می‌کنند، سپس می‌خندند

و شروع می‌کنند به آواز خواندن با یکدیگر. پدر با بسته‌هایی

به دقت کادوپیچ شده وارد می‌شود. آنها به طرف پدر

برمی‌گردند، او بسته‌ها را پیش پایش می‌گذارد و به دوروبر

نگاهی می‌اندازد.

پدر: (با رضایت بسیار) اوهو، اوهو، اوهو!

همگی با رضایت خاطر به همدیگر نگاه می‌کنند.

ش... (یک اسپری بیرون می‌آورد و اتاق را اسپری می‌زند.)

همه: (نفسی عمیق می‌کشند). آآه...

پدر: و حالا؟

پسر: و حالا؟

دختر: و حالا...

پدر: مکث کوتاه. نگران) تختخواب!

پسر: (با اشتیاق) اینجاس؟

پدر: اینجاس.

دختر: (تند) زود - زود - زود - زود.

همه به جز مادر بزرگ بیرون می‌روند. مادر بزرگ روی صندلی

می‌نشیند و از سر رضایت آه عمیقی می‌کشد.

مادر بزرگ: خداوند را تقدیس می‌کنم.

پسر در حالی که پشت به تماشاگران دارد و یک سر تختخوابی

را گرفته باز پیدایش می‌شود.

پدر: (از بیرون) مواظب باش.

تختخواب را به داخل صحنه می‌آورند و سر جایش می‌گذارند؛

سپس دورش می‌ایستند و با رضایت تماشاایش می‌کنند.

دختر: وایاااا!

پسر صدای یک بوسه طولانی را درمی‌آورد.

مادر بزرگ: اوه، لعنت خدا بر شیطان!

پدر با رضایت خاطر می‌خندد، تختخواب را نوازش می‌کند و

صدایی از سر خرسندی بیرون می‌دهد.

بچه‌ها به او نگاه می‌کنند، بعد همدیگر را نگاه می‌کنند و

هرهر می‌خندند.

پدر نگاهشان می‌کند و کرکر می‌خندد. مکثی کوتاه.

مادر بزرگ به سمت تختخواب می‌رود و دستش را روی

آن می‌کشد.

مادر بزرگ: (با فوران چیزی که می‌توان آن را «شهوَتِ زیادرفته» نامید).

گrrrrrrrr...

همه می‌خندند، سپس می‌پزند روی تخت و داد و فریاد و هیاهو

به راه می‌اندازند. چند لحظه‌ای به این کار سرگرم‌اند تا اینکه

پدر: بسه - بسسسسه... (دست‌هایش را در هم قلاب می‌کند). یالا
دیگه بچه‌ها، یالا، بسه دیگه.

همگی آرام می‌گیرند، سپس از تختخواب بلند می‌شوند، از
داخل گنجی چند ملحفه می‌آورند و به روی تخت می‌اندازند و
در اطراف آن می‌ایستند به تماشا کردن. پدر نگاهی می‌اندازد و
بارضایت بسیار دستش را بر روی آن می‌کشد.
درسته، حالا دیگه همه چی آماده‌س.

همه: همه چی؟

دختر: (بابی صبری) حالا می‌شه بریم بیاریمش؟

پدر: (آخرین نگاه را به دوروبر می‌اندازد). همه آماده‌ن؟

همه سر تکان می‌دهند و سرچایشان قرار می‌گیرند؛ بچه‌ها
نزدیک در و پدر در وسط اتاق. پدر با سرعتی فزاینده می‌شمارد.

هفت، شیش، پنج، سه، یک، بوم!!

بچه‌ها در را باز می‌کنند. مادر دیده می‌شود در حالی که
چشم‌هایش با چشم‌بند بسته شده است. همگی آهنگ
«تولدت مبارک» را می‌خوانند. بچه‌ها به سویش می‌روند و او
را به طرف تختخواب می‌برند و خودشان در دو طرف اتاق جا
می‌گیرند. حالا پدر به سمت او می‌رود و چشم‌بندش را باز
می‌کند. همه هلهله می‌کنند.

مادر: (از گریه شوق زبانش بند آمده) من... من... من خیلی...

خیلی... (می‌زند زیر گریه. پدر دستمالی به دستش می‌دهد و
او با آن دماغش را می‌گیرد). من هیچ وقت... تصورش رو...
این... این... (از فرط شادی قادر به صحبت کردن نیست.)

همه: (فریاد می‌کشند، سوت می‌زنند و دست به هم می‌کوبند). هی!

هورا! (همه به سوی مادر می‌روند.)